

انسجام متنی مقالات شمس تبریزی

دکتر فاطمه مدرسی

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

ثانیه مخبر

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

(از ص ۴۵ تا ۷۲)

تاریخ دریافت: ۹۱/۰۵/۰۲

تاریخ پذیرش: ۹۱/۰۶/۰۱

چکیده:

مقالات شمس به عنوان اثری برجسته و مهم در تاریخ عرفان و ادبیات فارسی که ارتباط تنگاتنگی با مولوی، زندگی و آثارش دارد، با وجود این کمتر مورد توجه پژوهشگران واقع شده است. نگاشته‌هایی که به عنوان مجموعه‌ای گرانبها از مواعظ و گفتارهای سرسلسلگان طریقت مولوی از سواد به بیاض نینجامیده و به صورت مشتی یادداشت از هم گسیخته و نامنظم باقی مانده است و یکی از دلایل کم توجهی به این کتاب، ساختار جملات از هم گسیخته و عدم انسجام ظاهری متن است. در این پژوهش سعی بر اثبات وجود انسجام متنی با تکیه بر نظریه سخن کاوی و توجه به بافت متنی (نقش و ارتباط عناصر زبانی در متن و تأثیر آن در تبلور معنا و تفهیم مطلب) است. انسجام متنی شامل روابط معنایی می‌شود که به وسیله آن، ارتباط هر قطعه از گفتار یا نوشتار می‌تواند به عنوان متن انجام وظیفه نماید. هالیدی (M.A.K Halliday) و حسن (R.Hasan) به عنوان کسانی که در ساختمان متنی و روابط بین جمله‌ای نقش کلیدی داشته‌اند؛ معتقدند که انسجام به کلیه رابطه‌هایی اطلاق می‌شود که عنصری از یک جمله را به عناصر جملات قبلی مرتبط می‌دارد. ابزارهای آفریننده انسجام متنی و روابط بین جمله‌ای به سه دسته دستوری، لغوی و پیوندی تقسیم می‌شوند. در بررسی انسجام متنی مقالات، عوامل انسجام چون انسجام دستوری متن را در دو بخش ارجاع و حذف، انسجام لغوی در دو صورت تکرار و همایش و انسجام پیوندی در چهار نوع ارتباط اضافی (Additive)، سببی (Causative)، تقابلی «ارتباط خلاف انتظار» (Adversative) و زمانی (Temporal) مورد کنکاش قرار داده‌ایم. مقالات شمس تبریزی علی رغم گسیختگی و پراکندگی ظاهری از انسجام متنی برخوردار است که این انسجام مدلول توجه به عوامل به وجود آورنده انسجام متنی تحقق می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: مقالات شمس تبریزی، انسجام متنی، ارتباط زمانی، سببی، تقابلی و

زمانی.

مقدمه

از زندگی شمس تبریز و احوال شخصی او تا آن گاه که مقالات کشف شد خبر مهمی در دست نبود. نام خود شمس و پدر و جدّ او چنین آمده است: «سلطان الفقرا، سرّالله بین الوری، کامل الحال و القال، مولانا شمس الحق و الدّین، محمّد بن ملک داد التبریزی. شمس الحق یا شمس الدّین، لقب است و محمّد نام او، و علی نام پدر و ملک داد نام جدّ اوست.» (موحد، ۱۳۶۹: ۳۹) شمس در تاریخ ۲۶ جمادی الثانی ۶۴۲ به قونیه آمده و پس از شانزده ماه در تاریخ ۲۱ شوال ۶۴۳ از آن شهر رفته و دوباره پس از شانزده ماه به قونیه بازگشته و در ۶۴۵ ناپدید شده است. مردی قلندر گمنام بود که او را به قونیه گذار و با مولوی دیدار افتاده بود. آفتاب دیدارش چنان بر روان مولوی بتافت و آتش در خرمن هستی او زد که «هر چه جز معشوق باقی جمله بسوخت». (سلطان ولد، ۱۳۷۶: ۲۷) شمس، بی تردید، شخصیتی تاریخی است. پیر، مرید و مراد، شورآفرین و واژگون گر مولانا، جلال الدّین محمّد «مولوی» است. به یک سخن، شمس، زایشگر مولوی است - زایشگر تولّد دوباره او!

«شخصیت شمس» در هاله ای انبوه از ابهام، با روایت‌هایی متضاد، با اغراق، با شعر، با افسانه و با اعتراف بسیاری از معاصران او نیز پژوهندگان عصر ما، به ناشناسی و گمنامی وی، به هم درآمیخته است. با این وصف، «به مناسبت رابطه خلّاقش با مولانا، نه تنها یکی از شگفت‌انگیزترین شخصیت‌های تاریخ ادب ایران است، بلکه بی تردید از آبر چهره‌های حیرت‌آفرین، در نهضت عرفانی جهانی، به شمار می‌رود. شاید اگر شمس نمی بود در حیات روانی مولانا هرگز استحاله و جهشی آن چنانی که وی را بدین درجه رسانیده، پدیدار نمی‌گشت و مولوی هرگز آن چنان در عین طمأنینه به پای کوبی، شور افکنی، عصیان و سرایش مثنوی سرا پا تمکین، در عین غزل واره‌های سرا پا طغیان جان نمی‌باخت و دل فرو نمی‌پرداخت! (صاحب الزمانی، ۱۳۸۴: ۸۴) شمس الدّین ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یا سلّه باف تبریزی بود که اگر چه از مبادی تربیت او اطلاعی نداریم، ولی «در ولایت و کشف القلب یگانه زمان بود» و شمس به گفته خود جمله ولایت‌ها از او یافته، لیکن مرتبه شمس بدان جا رسید که به پیر خود قانع نبود «و در

طلب اکملی سفری شد و مجموع اقالیم را چند نوبت گرد برآمد و به خدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد رسیده و اکابر صورت و معنی را دریافته» و گویا بدین جهت یا نظر به طیران او در عالم معنی «مسافران صاحب دل او را شمس پرنده گفتندی.» (فروزانفر، ۱۳۸۴: ۶۷)

بعضی گفته‌اند که شمس الدین مرید و تربیت یافته رکن الدین سجاسی است که شیخ اوحالدین کرمانی هم وی را به پیری برگزیده بود و این روایت هر چند از نظر تاریخ مشکل نمی‌نماید و ممکن است که اوحالدین مذکور و شمس‌الدین هر دو به خدمت رکن الدین رسیده باشند و لیکن اختلاف طریقه این دو با یکدیگر چنان که بیاید تا اندازه ای این قول را که در منابع قدیم تر هم ضبط نشده، ضعیف می‌سازد. پیش از آن که شمس الدین در افق قونیه و مجلس مولانا نورافشانی کند، در شهرها می‌گشت و به خدمت بزرگان می‌رسید و گاهی مکتب‌داری می‌کرد و نیز به جزویات کارها مشغول می‌شد و «چون اجرت دادندی، موقوف داشته تعلل کردی و گفתי تا جمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم و ناگاه بیرون شو کرده، غیبت نمودی» و چهارده ماه تمام در شهر حلب در حجره مدرسه به ریاضت مشغول بود و «پیوسته نمد سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی خواندندی.» (فروزانفر، ۱۳۸۴: ۶۸) شمس تظاهر به زهد و قدس و انتساب به خرقه و سلسله را دوست نداشت. با آن که هم صوفی و هم فقیه محسوب می‌شد، در سفرهای خویش نه در خانقاه فرود می‌آمد و نه در مدرسه، به کاروان سراهای بازار وارد می‌شد که به قول خود او جای غریبان آنجا بود. در حجره‌های کاروان سراها بر روی حصیر می‌غنود و به اندک غذا اکتفا می‌کرد، فقر خود را از انظار مستور می‌داشت و از احوال و عوالم روحانی خود نیز چیزی بروز نمی‌داد. برخی اوقات در حجره ای که در کاروان سرا گرفته بود «شلوار بند» می‌بافت و معیشت از آنجا می‌کرد. در برخی ولایات از جمله ارز الروم، معلّمی اطفال می‌کرد و ظاهراً زود خشمی و تند خوئی که جزوی از طبیعت او محسوب می‌شد، از او معلّمی مهیب و احیاناً موفق می‌ساخت. (زرّین کوب، ۱۳۷۲: ۱۵۲) «ظاهر احوالش با آنچه نزد اهل ملامت دیده می‌شد شباهت داشت. خرقه صوفی را ظاهراً بدان سبب که با لباس خلق تفاوت داشت و وی را

در کوی و بازار انگشت‌نما می‌کرد نمی‌پوشید. غالباً کسوتی از نمد سیاه بر تن داشت و
 احیاناً ظاهر حال خود را در حقیقت حال محترفه و اهل بازار پنهان می‌ساخت.»
 (همان: ۱۵۶)

مجموعه سخنان شمس را در نسخه‌ای که به اعتقاد بیشتر محققان سلطان ولد،
 فرزند مولانا آن را پرداخته است، مقالات نامیده‌اند «در میان مجموعه‌هایی که از مواعظ
 و گفتارهای سرسلسلگان طریقت مولوی به دست داریم تنها مقالات شمس است که از
 سواد به بیاض نیجامیده و به صورت مثنوی یادداشت از هم گسیخته و نامنظم باقی
 مانده است. اما این سخنان با همه آشفتگیها و ناتمامیها، چون الماس در میان مقالات
 دیگر می‌درخشد. «مقالات شمس سرتاسر وجد و حال و شور و نشاط است. جملات
 آن با همه شکستگی و درهم ریختگی، از صفا و جاذبه خیرکننده‌ای سرشار است.
 احساس گرمی و روشنایی و وسعت خاصی در سرتاسر آن موج می‌زند. گفتار شمس با
 همه سادگی و بی‌پیرایگی نغز و شیرین و آبدار است. وقتی او به سخن درمی‌آید خیال
 می‌کنی که مولانا شعر می‌سراید. بیانی پرنشئه و آهنگ، تنیده از تار و پود طنز و
 تمثیل، خالی از هرگونه تکلف و فضل فروشی، پر از خیال‌های رنگین و اندیشه‌های بلند،
 لبریز از روح و حرکت.» (موحد، ۱۳۶۹: ۱۸)

مقالات یادگار گرانبهایی است که پس از ورود شمس به قونیه و حالاتی که او را با
 مولانا رفته به صورت یادداشت از سخنان او بجای مانده است. فراهم آورنده این
 یادداشتها خود شمس نبوده است. او با آن شور و غوغائی که در اندرون داشت هیچ‌گاه
 به مقاله‌نویسی نپرداخت و دست به تألیف کتابی نزد گرمی حضور و گیرائی نفس وی به
 نزدیک شمس، بیش از حروف مرده نقش بسته بر صفحه کاغذ ارج دارد. او اصلاً به
 نوشته اعتقاد زیادی نداشت و می‌گفت: «آنچه تو را برهاند بنده خداست نه نبشته مجرد. مَنْ
 أَتَبَعَ السَّوَادَ فَقَدْ ضَلَّ.» و این گفته شگفت‌انگیز او: «سخن را چون نمی‌نویسم در من می‌ماند و
 هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد.» چنان است که گویی که با جلوه‌های جادویی خیال در خاطر
 پرخروش خود معاشقه می‌کند و دلش رضا نمی‌دهد که آنها را در قالب الفاظ بی‌زبان، فسرده و
 بی‌حرکت ببیند.» (موحد، ۱۳۶۹: ۱۸)

نسخه‌های خطی موجود مقالات را محققینی چون «ریترو عبدالباقی گلپینارلی» از زوایای کتابخانه‌ها بیرون کشیدند و معرفی کردند و مرحوم فروزانفر نخستین محقق ایرانی بود که پس از دریافت عکسی از نسخه مقالات به ارتباط عجیب مطالب آن با مثنوی مولانا توجه داد.

مقالات به جهت کشف و شناخت شخصیت شمس الدین تبریزی جایگاه ویژه‌ای دارد. می‌دانیم که زندگانی شمس در پرده‌ای از ابهام پوشیده است و رابطه مولانا با این پیر مرموز یکی از شگفت‌انگیزترین و اسرارآمیزترین وقایع است که گاهی به افسانه می‌ماند و باور کردنش برای اذهان مردم عادی دشوار می‌آید. «مقالات دریچه‌ای است که ما را بی‌واسطه با این شخصیت عجیب و اندیشه و روش او آشنا می‌سازد. در مقالات می‌بینیم که شمس به قونیه آمده و در کاروانسرای منزل کرده است از او می‌پرسند که چرا به خانقاه نمی‌آیی، با یک دنیا طنز پاسخ می‌دهد: «من خود را مستحق خانقاه نمی‌دانم. این خانقاه جهت آن قوم کرده‌اند که ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد، روزگار ایشان عزیز باشد با آن نرسند. من آن نیستم.» به او می‌گویند اگر اهل خانقاه نیستی لابد اهل مدرسه‌ای؛ خوب بیا در مدرسه منزل کن. پاسخ می‌دهد که اهل مدرسه در لفظ می‌تند، این نوع بحث کار من نیست و اگر بخواهم که از مقوله لفظ خارج شوم و «به زبان خود بحث کنم بخندند و تکفیر کنند.» آنگاه می‌گوید رهایم کنید که «من غریبم و غریب را کاروانسرا لایق است.» (همان: ۲۰)

مقالات نه تنها روی زندگانی شمس روشنی می‌افکند، بلکه ما را در محیط عرفانی آن روز عالم اسلام قرار می‌دهد. شمس به اصطلاح اهل عرفان، صاحب حال و قال هر دو بوده و جای تأسف است که وی با آن مایه از نکته سنجی و لطیفه‌پردازی و سخن‌آرایی دست به نوشتن کتابی زده است. شاید او می‌توانست بزرگترین شاه‌کارهای نثر فارسی را بیافریند. مولانا در غزل‌های خود بارها از قوت کلام و شیرینی گفتار او سخن به میان آورده است.

آن شکر پاسخ نباتم می‌دهد آن که کشتستم حیاتم می‌دهد

(مولوی، ۱۳۷۸: ۴۸۹)

قلایدهای در دارد بناگوش ضمیر من

از آن الفاظ وحی آسای شکربرار شمس الدین

(مولوی، ۱۳۷۸: ۹۵۹)

شمس خود نیز به قوت کلام خویش نیک واقف بود چنان که می‌گفت: «آن کس که به صحبت من ره یافت علامتش آنست که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود، نه چنان سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنان که نتواند با ایشان صحبت کردن.» (شمس، ۱۳۶۹: ۷۴) مردم روزگار را در اینکه سخن وی را در نمی‌یابند معذور می‌داند و با لحنی حماسه‌وار می‌گوید: «این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند. همه سختم به وجه کبریا می‌آید، همه دعوی می‌نماید... سخنی می‌شنوند نه در طریق طلب و نه ره نیاز، از بلندی به مثابه‌ای که برمی‌نگری کلاه می‌افتد.» (همان: ۱۳۹)

با بیانی پراستغنا و عتاب آلود و در عین حال مهربان و عاشقانه و عذرخواهانه، خطاب به مولانا می‌گوید: «سخن با خود توانم گفتن. یا هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن. تو اینی که نیاز می‌نمائی، آن تو نبودی که بی‌نیازی و بیگانگی می‌نمودی. آن دشمن تو بود. از بهر آتش می‌رنجانیم که تو نبودی. آخر من تو را چگونه رنجانم، که اگر بر پای تو بوسه دهم، ترسم که مژه من در خلد، پای تو را خسته کند.» (همان: ۹۹)

بیان مطمئن و مسلط و نقش‌پرداز شمس و لحن بی‌اعتنا و بی‌پیرایه و بی‌تکلف و رندانه وی از یک نوع زیبایی وحشی جذاب و نشئه‌بخش برخوردار است. تمثیلات و استعارات و صورت‌گرها در نثر شمس - چون شعر مولانا - دور از ابتذال و غافل‌گیرکننده و نامنتظر، ولی نرم و طربناک و دل‌آویز است. قصه‌های او طنزآمیز و کوتاه و پایان‌ناپذیر است. مصحح کتاب مقالات، محمدعلی موحد بیان می‌دارد که: «من نمی‌دانم در کتاب‌های نثر پارسی نوشته‌هایی از این دست - که برآستی باید شعر نابش خواند - چه قدر داریم.» (موحد، ۱۳۶۹: ۳۸)

«از شمس اثری، در هیچ یک از رشته‌های دانش بشری در دست نیست. شمس خود تصریح می‌کند که عادت به نوشتن نداشته است. و از این رو گاه یک نکته، به لفظ‌ها، شیوه‌ها و مقدمات و نتیجه‌گیری‌های گوناگون، بارها بر زبان او جاری می‌شده است. با این وصف، شمس، یکبار به بیانی مبهم، به مخاطبی غیر مشخص که احتمالاً

مولاناست. با لحنی گلایه آمیز می‌گوید: «و نیز وقتی نبشته‌های ما را، با نبشته‌های دیگران می‌آمیزی! ما نبشته تو را، با قرآن نیامیزیم!» اگر این اشاره شمس به «نبشته ما» بی‌تردید اشاره به خود باشد می‌توان توجیه کرد که شمس احیاناً، یادداشت‌هایی از نکاتی که به نظرش می‌رسیده است، برمی‌داشته است. این توجیه، می‌تواند روشنگر بسیاری از قطعات پخته و پرداخته نثر مقالات باشد. چون بعید به نظر می‌رسد که مقالات، یکسره همه تقریرات شفاهی شمس و یادداشت‌های کتبی تندنویسان و بازنگاری مریدان وی، بعدها صرفاً از روی حافظه باشد.» (صاحب‌الزمانی ۱۳۸۴: ۱۰۲)

گسیختگی، آشفته‌گی و بریدگی عبارات مقالات نشان می‌دهد که مقالات شمس، عموماً نگاشته و دست پرداخته منظم او نیست. «بلکه بیشتر عبارت از تندنویسی‌های ممکن و یادداشت‌های مریدان اوست که با کمال بی‌نظمی از گفته‌های وی فراهم آورده‌اند. اما به نظر می‌رسد که پاره‌ای از سخنان شمس، احیاناً دست‌نویس‌های پراکنده خود او باشد که آنها را نیز، با سخنان دیگرش، درهم آمیخته‌اند و از آن مجموعه‌ای پدید آورده‌اند. با این وصف، در ضمن همین سخنان پراکنده، ما با پاره‌ای از زیباترین، کوتاه‌ترین، رساترین و ژرف‌ترین گنجینه‌های ادب و اندیشه فارسی روبرو می‌شویم. مقایسه آن با مثنوی، آشکار می‌سازد که «مقالات شمس»، درعین حال که منبع بسیاری از اندیشه‌ها، داستانها و تمثیل‌های مولوی است» (موحد، ۱۳۶۹: ۱۰۳) از دلاویزترین نوشته‌های منشور پارسی است که با وجود پریشان‌نمایی از انسجام متنی برخوردار است. دراین پژوهش بر آنیم تا مقالات شمس را از جنبه انسجام متنی مورد کنکاش و بررسی قرار دهیم و ببینیم این نکته در کلام او تا چه مایه مصداق دارد.

شایان ذکر است که در مکتب‌های مختلف زبان‌شناسی، از زبان‌شناسی ساختاری گرفته تا زبان‌شناسی بلومفیلدی (Bloomfield) و دستور زبان زایا گشتاری ماهیت علمی زبان به دور از کارکردها و تأثیرات اجتماعی آن مورد بررسی قرار گرفته است. بعد از آن، زبان‌شناسان در پی منطبق ساختن روش‌های مطالعه زبان با ماهیت کارکرد آن برآمدند. در ادامه این تلاش‌های زبان‌شناسان، زبان‌شناسی در دهه ۱۹۹۰ به عرصه «سخن کاوی» (Discourse Analysis) کشیده شد. کلیه مکاتب دستور زبان در توصیف خود از زبان،

پا از چارچوب جمله فراتر نگذاشته و تنها به بررسی روابط درون جمله پرداخته‌اند. پاره‌ای از آن‌ها واحدهای پایین‌تر از سطح جمله مثل کلمه یا عبارت را در مطالعات خود هدف قرار داده‌اند و عده‌ای جمله را به عنوان چارچوب مطالعات خود انتخاب کرده‌اند. در حالی یکی از ادعاهای اصلی سخن کاوی رهایی از چارچوب جمله و پرداختن به روابط زبانی برون جمله‌ای می‌باشد «سخن کاوی به عنوان شاخه‌ای از زبان‌شناسی نحوه کنش و واکنش متعدد در فرآیند سخن و چگونگی رد و بدل کردن پیام بین سخن‌گوینان را مورد مطالعه قرار می‌دهد و نحوه تبلور و شکل‌بندی معنا و پیام واحدهای زبانی را در ارتباط با عوامل درون زبانی و عوامل برون زبانی بررسی می‌کند. سخن کاوی فرآیند سخن را که یک فرآیند ذهنی و ماقبل متن است، مورد مطالعه قرار نمی‌دهد؛ بلکه متن که بازده نهایی فرآیند سخن است، ماده اولیه سخن کاوی می‌باشد که با بررسی و تجزیه و تحلیل آن عوامل مؤثر و ویژگی‌های سخن بررسی می‌شوند. از نظر سخن کاوی فرآیند سخن بر دو نوع است: ۱- فرآیند تولیدی سخن. ۲- فرآیند تفهیمی سخن. هنگامی که گوینده سخن می‌گوید و پیامی را به مخاطب خود ابلاغ می‌کند، فرآیند تولیدی به جریان می‌افتد. حاصل این فرآیند به صورت متنی به مخاطب ارائه می‌شود. این متن است که به نوبه خود فرآیند تفهیمی مخاطب را به جریان می‌اندازد.» (لطفی‌پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۵۰) عملکرد عناصر زبانی یعنی اینکه ساختمان و آرایش متنی چه تأثیری در نقش عناصر زبانی و داد و ستدهای لفظی بین انسان‌ها دارد، در زبان‌شناسی متن در رابطه با سخن کاوی مورد توجه قرار می‌گیرد. در مطالعات سخن کاوی به دو نوع عامل؛ بافت اجتماعی و بافت متنی اشاره می‌شود. «منظور از بافت متنی این است که یک عنصر زبانی در چارچوب متن چه نقشی بر عهده دارد و جملات ماقبل و مابعد آن و عناصر داخل آن‌ها چه تأثیری در تبلور نقش و معنای آن دارند.» (همان: ۳۰) «متن تنها از یک یا چند جمله که دارای معنا یا پیام معینی می‌باشند، تشکیل نشده؛ بلکه در داخل متن روابط معینی که بین جمله‌ها برقرار هستند، متن را تشکیل می‌دهند. در مطالعات سخن کاوی مجموعه این روابط بین جمله‌ای که آفریننده متن هستند، «انسجام متنی» (Textual cohesion) نامیده شده‌اند.» (همان: ۱۱۰)

انسجام متنی روابط هر قطعه از گفتار یا نوشتار را در متن مشخص می‌نماید. به این معنی که «واحد‌های سخن با توجه به نقشی که اجزای زبان در انجام نقش کلی ارتباط زبانی ایفا می‌کنند، تعیین می‌شوند. هالیدی (M.A.K. Halliday) و حسن (R.Hasan) معتقدند که انسجام به کلیه رابطه‌هایی اطلاق می‌شود که عنصری از یک جمله را به عناصر جملات قبلی مرتبط می‌کند.» (همان: ۳۰) ابزارهای آفریننده انسجام متنی و روابط بین جمله‌ای به سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱. دستوری. ۲. لغوی. ۳. پیوندی (ارتباط منطقی).

۱. انسجام دستوری

انسجام دستوری به دو بخش ارجاع و حذف تقسیم می‌شود.

۱-۱. ارجاع

«منظور از ارجاع، ویژگی مخصوص پاره‌ای از کلمات است که درک معنای آن‌ها بدون رجوع به عناصر دیگر امکان پذیر نیست. در واقع ارجاع کاربرد انواع مختلف ضمیر در متن می‌باشد که با ایجاد ارتباط بین جملات یک متن باعث انسجام متنی آن‌ها می‌گردد.» (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۰)

خواننده با خواندن مقالات بی‌درنگ متوجه استفاده فراوان از انواع ضمیرهای ارجاعی در خطابه‌ها و سخن‌گویی‌های شمس می‌شود که درک مطلب بدون توجه به این ضمیرهای ارجاعی امکان‌پذیر نمی‌باشد. در مقالات شمس به میزان قابل توجهی به ضمیر ارجاعی «او» برمی‌خوریم.

«اکنون انگور را حدی است که او را سرما زیان دارد. بعد از آن خوف نماند. چنانکه بعد از آن انگور در زیر برف پرورده شود.» (شمس، ۱۳۶۹: ۴۶)

در این سخن نیز هر دو ضمیر به حضرت محمد (ص) که قبل از آن ذکر شده است برمی‌گردد. «متابعت محمد آن است که او به معراج رفت، تو هم بروی در پی او، جهد کن تا قرارگاهی در دل حاصل کنی. چون طالب دنیا باشی به زبان نباشی، بل که به

مباشرت اسباب باشی. طالب دین باشی، هم به زبان نباش؛ به ملازمت طاعت باش و طالب حق باشی، به ملازمت خدمت مردان باش.

همنشین تو از تو به باید تا ترا جاه و قدر افزایش»

(شمس، ۱۳۶۹: ۴۷)

«علامت عارف سه چیز است: اول دل مشغولی به فکرت، تن مشغولی به خدمت و چشم مشغولی به قربت. همچنان علامت عارف آنست که دنیا را به نزد او خطر نبود و عقبی را به نزد او اثر نبود و مولی را به نزد او بدل نبود.» (همان: ۷۹۲) مرجع هر سه ضمیر «او»، عارف می باشد.

«ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفلها ذکر ایشان می رود، بندگانند پنهانی، از مشهوران تامتر. و مطلوبی هست، بعضی از اینها او را دریابند. گمان مولانا آنست که آن منم، اما اعتقاد من این نیست. اگر مطلوب نیم، طالب هستم، و غایت طالب از میان مطلوب سربرآرد. طالب خدایست مرا اکنون، و لیکن چون قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد و در میان طرق و رسالات نیست، این همه بیان راهست؛ ازین یک شخص آن می شنویم لاغیر، و آن روز حکایت کردم که گفت جنید: ده خیار به پولی باشد ما به چه باشیم؟ و برین حال کرد، چنانکه ده رنجور به ضعف او نرسند ازین سخن. و به نزدیک ما این کفرست. باقی هم برین قیاس کن؛ چون او آنست، این قصه و نشان در حق او راست است.» (همان: ۱۲۷)

از راههای تفهیم سخن شمس در مقالات، توجه به ضمیرهای به کار رفته در سخنش می باشد. با دقت در مرجع ضمیرها به آسانی می توان معنا و مفهوم مورد نظر این عارف نامدار را دریافت. در مثال بالا ضمیر «او» به مطلوب مربوط است؛ مطلوبی که شمس با سخن از او معمایی برای مولانا و مخاطبانش به وجود می آورد و با بیان «آن مطلوب من نیست» حدس یا یقین مولانا و مخاطبان خود را از بین می برد. در سطرهای بعدی، مطلوب را با ضمائر اشاره «این و آن» مورد خطاب قرار می دهد و سخن از جنید به میان می آورد و در سطر بعدی ضمیر مرجع «او» به جنید برمی گردد.

بیشتر ارجاع ضمائر شخصی در متن مقالات، بدون ذکر مرجع پیشین است. یعنی ضمائر به صورت ناگهانی در میانه کلام ظاهر می‌شوند در حالی که پیش از آن هیچ اشاره‌ای به اسامی، افراد یا چیزی که مرجع ضمائر قرار بگیرند، نشده است. در این نوع ارجاع به دلیل آگاه نبودن مخاطب کنونی از بافت موقعیتی گفتارها، سبب تزلزل در انسجام و در نتیجه ابهام می‌شود. در این میان استفاده از ضمیر «او» بدون پیش مرجع بسامد بالایی در متن مقالات دارد. اما نکته درخور اهمیت که تزلزل در انسجام و ابهام مقالات را در خصوص ارجاع ضمیر برطرف می‌نماید، این است که ضمیر «او» در بسیاری از موارد به معنای «فرد»، «شخص» یا «انسان» است. با این تحلیل خواننده در موارد برخورد با ضمائر بدون ارجاع می‌تواند به دنبال پیش مرجع ضمیر نباشد و معنای سخن را درک نماید و همین عامل موجب انسجام متن مقالات در خصوص ارجاع ضمیر به میزان قابل توجهی باشد.

از جمله این موارد عبارتند از:

«هم به سخن او جواب او می‌توانی گفتن: چون می‌فرمایی که مولانا فری دارد و نوری و مهابتی، آخر آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند به باطل، این چگونه فری باشد و نوری؟» (شمس: ۱۳۶۹: ۸۱)

«و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چه محکوم او نبود حاکم او.» (همان: ۸۷)

«اگر نام مرگ بگویند پیش او، او را هزار مرگ باشد منظور از او در تمامی موارد

پیش، فرد، آدمی یا انسان، به طور کلی است.» (همان: ۸۶)

از نکات جالب توجه در خطابه‌گویی‌های شمس استفاده از ضمیر تو می‌باشد. در بعضی از موارد مرجع این ضمیر با اندکی دقت در جملات قبلی مشخص می‌شود. اما در بعضی از موارد مرجعی را نمی‌توانیم پیدا کنیم فقط در بعضی از موارد با دقت در موضوع سخن و مفهوم مشخص می‌شود که شمس مولانا را مورد خطاب قرار داده است. و این نیز به میزان اندکی سبب ابهام در متن و عدم انسجام متن می‌گردد.

معتزله می‌گویند: «که از قدم عالم لازم آید. این را، بحث معتزله نیست، این راه شکستگی است و خاک باشی و بیچارگی و ترک حسد و عداوت، و چون سرّی کشف شد بر تو، باید که

شکر آن بگزاری. به نفاق گویم معنی شکر را یا براستی؟ بحمدالله نومید مشو، رؤیت به صفاست و نور پاک، و روی به صحت است و روح و راحت. رنجها گذشت و کدورتها گذشت... خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ. کسی که نداند که خیر چیست چون خیر کند؟ چون نمی‌دانند که سال چه باشد و عمر چه باشد، یکدیگر را سال عمر چه می‌خواهند؟ یک درم به صاحب دل رود از مال تو، بهتر از هزار درم که به صاحب نفس رود. شرح این نتوانم کردن با تو، که نفس تو زنده است و در حرکت است. اگر بگویم، تو سخنی بگویی، از ما انقطاع باشد تو را.» (همان: ۱۲۶)

در سخن زیر مرجع ضمیر تو مبهم می‌باشد که در خطابه‌گویی‌ها و سخنان شمس مشاهده می‌نماییم.

«اگر از تو پرسند که مولانا را چون شناختی؟ بگو از قولش می‌پرسی: انما أمره إذا أراداً شيئاً أن يقولُ له كُنْ فَيَكُونُ، و اگر از فعلش می‌پرسی: كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ، و اگر از صفتش می‌پرسی: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و اگر از نامش می‌پرسی: هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَلِيمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، و اگر از ذاتش می‌پرسی: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.» (همان: ۷۹۱) «اگر در این راه که می‌روی و مجاهده می‌کنی و شب و روز می‌کوشی، صادقی؛ چرا دیگری را بدین راه نمی‌نمایی، و او را خواب خرگوش درمی‌اندازی؟ مگر درین راه مقلدی؟ و راست نیست؟ بیا بگو این چگونه باشد؟» (همان: ۷۵۷) در این مثال نیز مرجع ضمیر محذوف تو مبهم است.

در بعضی از حکایت‌ها همچون حکایت زیر، شمس از ضمائر متعدد (او، این و آن) استفاده می‌کند که مرجع آنها نیز ضمائر مبهم «یکی، کس و دیگری» می‌باشد که خواننده با خواندن حکایت به سختی به اقناع مفهوم مورد نظر می‌رسد. این ابهام حاصل از ضمائر مبهم با توجه به بافت متنی و نقش عناصر زبانی در ارتباط با مفهوم جمله تا اندکی برطرف می‌شود.

«یکی قصد دیگری کرده بود، آن کس نیز قصد او کرده بود. یکی بود که هم دوست آن بود و هم دوست این. آنکه که بر گماشتگان این به هم مقابله خواستند کردن، آن دوست بگذشت. توقف می‌کردند تا او بگذرد، آنگاه آن کار بکنند. او را نظر بر آن دوست افتاد، در پای او افتاد. آن دوست دیگر چو بدید، کارد بینداخت؛ در پای این دوست افتاد

و گفت: خه! تو دوست داری او را؟ پس من دوستِ دوست خود را چون بکشم؟»
(شمس، ۱۳۶۹: ۵۸)

۲-۱. حذف

«منظور از «حذف» حذف یک یا چند عنصر جمله در مقام قیاس با عبارات و جملات قبلی می‌باشد.» (لطفی‌پور ساعدی ۱۳۸۵: ۳۲)

بدیهی است که این حذف به منظور به وجود آوردن انسجام متنی است چرا که حذف یکی از عوامل پیوستگی و ارتباط میان جمله‌های ماقبل و مابعد می‌باشد و نشان از ایجاز نثر مقالات که ویژگی بارز خطابه‌گویی می‌باشد، است:

«حدیث صوفی که گفت: شکم را سه قسم کنم: ثلثی نان، ثلثی آب و ثلثی نفس. آن صوفی دیگر گفت: من معده را دو قسم کنم: نیمی نان و نیمی آب، نفس لطیف است. آن صوفی دیگر گفت: من شکم را تمام پر نان کنم، آب لطیف است راه یابد، نفس خواهد برآید، خواهد برنیاید. اکنون اینها نیز می‌گویند: ما شکم پر محبت کنیم، سه چیز دیگر نداریم، وحی خود چیزی لطیف است، او خود جای خود کند. ماند جان اگر بایدش بباشد و اگر خواهد برود.» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۳۶) نفس خواهد برآید، (نفس) خواهد برنیاید. نفس در جمله دوم به قرینه لفظی حذف شده است. ماند جان اگر بایدش بباشد و اگر (جان) خواهد برود. جان در جمله دوم به قرینه لفظی حذف شده است.

در سخن زیر کلمه «ذکر» بعد از دو بار تکرار به قرینه لفظی حذف شده است. حذف، یکی از شگردهای شمس برای جلوگیری از تکرار مغل می‌باشد:

«آن صوفی ارشد می‌گوید مریدش را، که ذکر از ناف برآور. گفتم: نی ذکر از ناف برمیآور. از میان جان برآور. بدین سخن در او حیرانی آمد.» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۲۲) «ذکر» به قرینه لفظی حذف شده است. فعل می‌شنیدم به قرینه لفظی در جمله سوم حذف شده است و در جمله «گفت: نزد من بازیچه» ضمیر اشاره اینها و فعل جمله حذف شده است. «درین عالم جهت نظاره آمده بودم. و هر سخنی می‌شنیدم بی‌سین و خا و نون. کلامی بی کاف و لام و الف و میم، و ازین جانب سخنها می‌شنیدم. می‌گفتم که ای

سخن بی حرف؛ اگر تو سخنی، پس اینها چیست؟ گفت نزد من بازیچه. گفتم: پس مرا به بازیچه فرستادی؟ گفت: نی تو خواستی. خواست تو، که تو را خانه‌ای باشد در آب و گل و من ندانم و نبینم. اکنون هر سخنی می‌شنیدم و نظاره می‌کردم مرتبه هر سخنی...» (همان: ۷۰۲)

«زبان خویش نگاه‌دار از دروغ و غیبت و شکم از حرام. پس بپر از یار بد، و صدق و اخلاص میان خویش و خدا نگاه‌دار. صبر و قناعت پیشه کن و بگذار افزون نگریستن و افزون خوردن و افزون گفتن. و بگذار مزاح کردن و احوال کسی تجسس کردن و حسد بردن و طمع داشتن بر خلق و حریصی و امل دراز و اندیشه چگونگی خدای تعالی و بی حجت کار مکن و به علم کار کن و در خشم حلیمی کن و از اندک چیز جوانمردی کن.» (همان: ۷۹۴) فعل نگاه‌دار در جمله دوم به قرینه حذف شده و فعل بگذار در جمله‌های معطوف محذوف است.

۲. انسجام لغوی

«انسجام لغوی به دو صورت تکرار (Repetition) و همایش (Collocation) صورت می‌گیرد.» (لطفی‌پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۳۲)

۱-۲. تکرار

تکرار بدین گونه است که عناصری از جملات قبلی در متن، در جملات بعدی تکرار می‌شود. تکرار به صورت‌های گوناگون انجام می‌گیرد. از قبیل تکرار عین کلمه قبلی، تکرار کلمه‌ای که نسبت به کلمات قبل یا بعد شمول داشته باشد یا این که کلمات مکرر مترادف باشند. عمل تکرار در متن منجر به ایجاد انسجام متنی می‌گردد.

«پادشاه را زر و ملک و مال هیچ دریغ نیابد، الا دو چیز دریغ آید: یکی حرم به کسی ندهد و یکی گوهر در یتیم، که جایی نیز نهد که خزینه‌دار ببیند.» (شمس، ۱۳۶۹: ۶۹۱) در این سخن زر و ملک و مال از نظر معنایی شامل تمام ثروت می‌باشد که به ترتیب ذکر شده است.

در سخن زیر کلماتی از قبیل مؤمن، کافر و منافق از نظر معنایی در یک گروه قرار می‌گیرند و کلمات دوزخ نسبت به درکات با توجه به مضمون مطلب و ارتباط با منافق نسبت به کافر ذکر شده است.

«بر مؤمن شکر واجب است که کافر نیست. بر کافر شکر واجب است که باری منافق نیست. در اخبار غریب آورده‌اند که آن مشهور نشده است که آن وقت که دوزخ خالی شود از اهل دوزخ و درکات خالی شود، به نظاره قومی بیایند، چون نزدیک رسند بدان درکات دوزخ، ببینند درهای آن درکات بر هم می‌زند، فراز و باز می‌شود. چون خانه خراب خالی، ناله اهل نفاق بشنوند.» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۰۹) در این سخن نیز کلمات متضاد تن و دل، قهر و لطف در کنار هم آورده است. «محمدی آن باشد که شکسته دل باشد. پیشینیان شکسته تن می‌بوده‌اند، به دل می‌رسیده‌اند. قومی باشند که آیه الکرسی باشند. در دعوت قهرست و لطف؛ اما در خلوت همه لطف است.» (همان: ۶۴۴)

«این مرد که این گفته است، عجب مجرد بوده است از خود از خود. کلام او کلام خدا باشد. کلام خدا کامل باشد، تمام باشد.» (همان: ۱۴۷) در اینجا نیز شاهد تکرار کلمات خود و کلام برای تأکید هستیم:

«می‌پرسید از آن درویش که رفته بود به زیارت حکیم سنائی و باز آمده، آن متلون چه گفت؟ درویش سر پیش انداخت، گفت عالمیان متلونند. مگر کسی که ازین تلونها پاک باشد نرمک نرمک سوی خانه خود می‌رود، در او نی و اگر نه عالم سخت متلون است. آن جهود، آن ترسا، آن گبر.» (همان: ۱۲۶) صفت متلون و تلون و قید حالت نرمک نرمک تکرار شده است و این تکرار بیشتر به تصویرسازی یاری می‌رساند. کلمات جهود و ترسا و گبر با هم مناسبت و شمول معنایی دارند.

۲-۱. همایش

«همایش عبارت است از هم آیی یا ارتباط بین کلماتی که به یک حوزه معنایی تعلق دارند. وجود این گونه ارتباط معنایی بین کلماتی که با هم در یک متن واقع می‌شوند،

باعث به وجود آمدن انسجام متنی در بین جملات آن می‌گردد.» (لطفی‌پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

«گفت: معنی ابلیس حادث نیست، اگرچه صورت او حادث است. آن گفت که این کفرست. او گفت: نی کفر نیست، اسلام است. زیرا من ازین چه می‌گویم که معنی ابلیس قدیمیست، آن می‌خواهم که در علم الله بود وجود او. گفت: در علم الله نبود وجود او. چنانکه ارواح آدمیان مقدمست بر صورتهای ایشان. الارواح جُنود مَجْنَدَه. و قوله: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی. و این ماجرا پیش از قوالب بوده است. اکنون این چه می‌فرماید مصطفی صلوات الله علیه که ابلیس در رگهای آدمیان درآید، همچون خون روان شود در رگ، قطعاً آن صورت درآید، اما در سخن درویش درنیاید. آخر متکلم درویش نیست. این درویش فانیهست، محو شده. سخن از آن سر می‌آید. چنانکه پوست بز را نای انبان کردی، برهان نهاده‌ی، در می‌دمی، هر بانگی که آید، بانگ تو باشد نه بانگ بز، اگرچه از پوست بز می‌آید، زیرا بز فانی شده است. آن معنی که از بز بانگ آوردی، فانی شده است. و همچنین بر پوست دهل می‌زنی بانگی می‌آید و آن وقت که آن حیوان زنده بود، اگر پوست زدی بانگ آمدی؟» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۷۳)

در متن بالا واژه‌های «حادث، قدیم، علم الله، وجود، ارواح، صورت» به یک حوزه معنایی تعلق دارند. و در سخن زیر از شمس نیز چنین است و واژه‌های «سر، پا»، «فسرده، مردود، بی‌ذوق» و «گفتار، کلام»، هر کدام به یک حوزه معنایی تعلق دارند.

«می‌گفت: از سر تا پایم همه خدا گرفته است! این بی‌خبران، این بی‌ذوقان، چه فسرده‌اند، چه مردودند. چه بی‌ذوق‌اند؟ اناالحق! سبحانی! که طاقت من دارد با این گفتار و با این کلام! تو کجا خدا می‌بینی؟ قومی که مقبول همه عالمند، وعظها به ذکر ایشان گرم کنند و مزه یابند، نه آنکه از حال ایشان خبر دارند، همین که نام ایشان گویند گرم شوند.» (همان: ۲۸۵)

«جماعتی رفتند که سر آب فرات را ببینند. دو سال راه کردند. دیدند که از سر کوهی برون می‌آید. یکی بر رفت چرخ زد که خوش است و فرو رفت. دیگری همین. بعضی گفتند: خدا داند که ایشان را چه می‌شود؟ خروشان می‌کشند یا چیست؟ بعضی

بازگشتند خبر آوردند که تا آنجا رسیدیم و یاران فرو رفتند، دگر نمی‌دانیم! آوازه آوردند. چنانکه مرغ آبی است؛ در دریا رفت، مادر و برادران گرد می‌گردند، امکان موافقت نه. زیرا خایهٔ بط زیر مرغ بنهند، بط بچگان برون آیند، بطان می‌آیند به خشکی، اینها با آنها درمی‌آمیزند، چو به دریا رفتند، اینها قالب آب آمدند که وای رفت!» (همان: ۶۲۴) در این سخن شمس واژه‌های «آب، دریا، مرغابی، بط» نیز به یک حوزهٔ معنایی تعلق دارند.

«الله اکبر! اصغر کدامست؟ یعنی کسی تصویری کرده باشد با خویشتن چیزی که خالق آسمانها و عرش و کرسی و انوار و بهشت، یعنی از آن بزرگتر که تو تصویر کرده‌ای. بر آن مایست. پیشتر آ تا بزرگی بینی، بجوی تا بیابی.» (همان: ۶۵۵) واژه‌های «آسمان، عرش، کرسی، انوار و بهشت» از لحاظ به معنایی به یک حوزه معنایی ارتباط دارند.

«آمد ب در پای الف اوفتاد. گفت: به چه آمدی؟ گفت: من شرح تو دهم. یکی نقطه و آن مهر تست، در جان دارم. همان معنی الفم. سیر تجرید می‌گویم. ت آمد که دو بر سر دارم، دنیا و آخرت را تا بیندازم. ث خود را نیز درگنجانم. دورتر بود چنانکه تورات پیشتر بود و معنی قرآن می‌داد. ج دو فصل از الف بیشترست، اما کمر بر میان بسته جهت [خدمت] دال نیز دو الف است.» (همان: ۶۳۶) بازی شمس در این عبارات با حروف ابجد نموده هنری به نظر می‌آید و تناسب یا مراعات‌النظیر زیبایی را بین واژگانی که در یک حوزهٔ معنایی قرار می‌گیرند، به وجود آورده است.

از آن‌جا که همایش مربوط به وابستگی معنایی کلمات در جملات متوالی می‌باشد، می‌توان گفت که این اصطلاح تا حد زیادی به «مراعات‌النظیر» و «تناسب» که در بین آرایه‌های ادبی شناخته شده است، نزدیک می‌باشد.

۳. انسجام پیوندی (ارتباط منطقی)

«منظور از انسجام پیوندی وجود ارتباط معنایی و منطقی میان جملات یک متن است. هالیدی و حسن انسجام پیوندی را به چهار نوع ارتباط اضافی (Additive)، سببی (Causal)، تقابلی (ارتباط خلاف انتظار) (Adversative) و زمانی (Temporal) تقسیم کرده‌اند. گاهی روابط معنایی بین جملات یک متن کاملاً جنبهٔ درونی داشته و هیچ

گونه نماد بیرونی متجلی کننده این روابط نمی‌باشد و خواننده و دریافت کننده متن تنها با تحلیل و بررسی محتوای جملات به نوع رابطه معنایی و منطقی حاکم میان آن‌ها پی می‌برد و گاهی کلماتی که هر کدام در بین اهل زبان به عنوان نمادهای مخصوص رابطه معنایی معینی شناخته شده‌اند، بین جملات متن اضافه می‌شوند. به این نمادها «نمادهای متنی» گفته می‌شود. (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

«در این نوع ارتباط عناصری چون «بنابراین»، «زیرا»، «علاوه بر این»، «با این که»، «برای اینکه»، «تا»، «از این رو»، «اما» و ... در بین جملات متن به کار می‌روند و وجود انسجام متنی را آشکارتر می‌سازند.» (لطفی پور ساعدی، سال نهم: ۳۲) در نمونه‌های زیر ارتباط منطقی بین جملات سخنان شمس که با نمادهای متنی آشکار هستند مشاهده می‌نماییم.

«خاک کفش کهن عاشق راستین را ندهم به سر عاشقان و مشایخ روزگار، که همچون شب‌بازان که از پس پرده خیالها می‌نمایند به از ایشان. زیرا که آن همه مقرند که بازی می‌کنند و مقرند که باطل است. از برای ضرورت از برای نان می‌کنیم. جهت این اقرار، ایشان به‌اند.» (شمس، ۱۳۶۹: ۹۱)

«می‌گویی که اولیا را نشانها باشد، تو که‌ای که اولیا را تا نشان بدانی؟ چون عاجز شود، یا از آن عجز روشنایی پیدا می‌شود یا تاریکی، زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد، ملائکه از عجز روشن شدند.» (همان: ۸۲)

۳-۱. ارتباط اضافی

«این نوع رابطه معنایی وقتی برقرار می‌شود که جمله‌ای درباره محتوای جمله‌های قبلی در متن مطلبی را اضافه کند. این جمله‌های اضافی می‌تواند جنبه توضیحی، تمثیلی و مقایسه‌ای داشته باشد.» (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

شمس در این سخن، ابتدا جمله‌ای به طریق تمثیل و تشبیه بیان می‌دارد، سپس مطلب اصلیش را بیان می‌کند. «امروز غواص مولاناست و بازرگان من و گوهر میان

ماست. می‌گویند که طریق گوهر میان شماست، ما بدان راه یابیم؟ گفتیم: آری و لیکن طریق اینست.» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۱۵)

«نفاق کنم یا بی‌نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است. به آفتاب وجود من دیده درنرسد، الا به ماه در رسد. از غایت شعاع و روشنی، دیده طاقت آفتاب ندارد. و آن ماه به آفتاب نرسد، الا مگر آفتاب به ماه برسد. لا تَدْرُكُهُ الْبَصَارُ وَ هُوَ يَدْرُكُ الْبَصَارَ.» (همان: ۱۱۵) شمس مولانا را به «مهتاب» و وجود خویش را به «آفتاب» تشبیه نموده است.

بیت در سخن زیر برای توضیح مطلب بیان شده است که کاملاً درخور مطلب و متناسب با آن می‌باشد. «صوفی، طالبی، سال‌های بسیار مجاهده می‌کرد و خدمت مشایخ و غیر مشایخ می‌کرد، برامیدی، هنوز وقت نیامده بود.

تا در نرسد وعده هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست.»

(همان: ۱۵۸)

«آنچه پیامبران دیگر در هزار سال حاصل کردند، محمد علیه‌السلام در مدت اندک از آن برگذشت که من لدن حکیم علیم. زیرا از برای آن کارش بیرون آورده بودند، همچو عیسی. عیسی اگر در اول شیرخوارگی آن یک سخن گفت، اما دیگر نگفت. آن بی‌اختیار بود، رَمِيًّا مِنْ غَيْرِ رَامٍ. چنانکه بچه الف کشد ناگاه نیک آید. محمد (ع) اگرچه دیر گفت و بعد چهل گفت اما کامل‌تر بود سخن او. آخر سخن هر دو برجاست. پیشوای اولیان و آخریان است. يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ ابْنَاءَهُمْ.» (همان: ۱۷۹) جمله «چنانکه بچه الف کشد ناگاه نیک آید» جنبه توضیحی و درک مطلب دارد که با نماد متنی چنانکه همراه شده است.

«این خانه عالم نمودار تن آدمی است و تن آدمی نمودار عالم دیگر. کل، کل را گفت

که مرا دارو کن. کل گفت: اگر من دارو داشتمی سر خود را دارو کردمی.» (همان: ۲۶۶)

شمس با بیان مثل کل، مقایسه را بهتر تفهیم می‌کند. در این مثال رابطه بین جملات کاملاً جنبه درونی دارد و خواننده بدون هیچ گونه نماد رابطه بین جملات را درمی‌یابد.

در این سخن شمس با آوردن مثل زنبور، مطلب خود را به طور کامل بدون هیچ نماد متنی توضیح می‌دهد. «هر که چنان زید که او را دید، چنان میر که او را نباید. آن زنبور را دیدی که بیهوده رو است، هر جا که رایش بود می‌نشست، قصاب چند بارش از روی گوشت براند، ممتنع نشد. سوم بار تیر برآورد، سرش جدا کرد. بر زمین می‌غلطید و می‌پیچید. قصاب گفت: نگفتمت که هر جا منشین. او آن زنبور انگبین که به امر نشیند که، کَلِّی مِنْ کُلِّ الثَّمَرَاتِ، لاجرم هر چه خورد و فیه شفاء الناس شود.» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۶۷)

«دنیا گنج است و مار است. قومی با گنج بازی می‌کنند، قومی با مار. آنکه با مار بازی کند، بر زخم او دل می‌باید داد، به دم بزند، به سر بزند. چون به دم زند، بیدار نگردی، به سر بزند. و قومی که ازین مار برگشتند و به مهره و مهر او مغرور نشدند و پیر عقل را در پیش کردند - که پیر عقل نظر آن مار را زمرد است - مار اژدها صفت چون دید که پیر عقل مقدم کاروان است، زبون شد و خوار شد و مست شد. در آن آب چون نهنگی بود، زیر قدم عقل پل شد. زهر او شکر شد. خار او گل شد. راهزن بود، بدرقه شد. مایه ترس بود، مایه امن شد.» (همان: ۳۱۳) در این سخن، شمس ابتدا با تشبیه دنیا به گنج و وجود مارد در کنار این گنج، مطلب خود را کاملاً بسط و توضیح می‌دهد. در این تشبیه نیز از هیچ گونه نماد متنی استفاده نکرده است. اما در مثال زیر از نماد متنی «گوئی» استفاده کرده است.

«رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک. گوئی برگ است که بر روی آب می‌رود. اندرون چون کوه و صدهزار کوه و برون چو کاه.» (همان: ۶۲۳)

«درویش را از ترشی خلق چه زیان؟ همه عالم را دریا گیرد بط را چه زیان؟» (همان: ۹۰۰)

۳-۲. ارتباط سببی

«این رابطه معنایی میان جمله‌ها هنگامی برقرار می‌شود که رویداد فعل یک جمله با رویداد جمله‌های دیگر ارتباط سببی و علی داشته باشد. این ارتباط شامل روابط علت،

نتیجه، هدف و شرط می‌شود.» (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۵) شمس در این سخن، علت فساد در عالم را بیان داشته و نماد متنی «ازین» را همراه با تکرار فعل آورده است. «هر فسادى که در عالم افتاد ازین افتاد که یکی یکی را معتقد شد به تقلید، یا منکر شد به تقلید. المی به ذات آن عزیز رسید، ندانستند که او عزیز هست الا به تقلید و تقلید گردان باشد، ساعتی گرم و ساعتی سرد.» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۶۱)

در این عبارت، علت جمله اول را با نماد متنی «زیرا» بیان داشته است. «بره یک روزه مادر را می‌شناسد، در پستان او می‌افتد. زیرا اول ذوق شیر او یافته... اما آن را که مادر مرده باشد سگی در محله شیرده است آوردند، شیر او خورد؛ خوی او گرفت. خوبی که فرو شده است با شیر با جان مگر از جسد برآید» (همان: ۱۹۷)

«کافران را دوست می‌دارم، ازین وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند. می‌گویند: آری کافریم، دشمنیم، اکنون دوستیش تعلیم دهیم، یگانگیش بیاموزیم. اما اینکه دعوی می‌کند که من دوستم و نیست، پرخطر است.» (همان: ۲۹۹) شمس علت دوست داشتن کافران را با نماد متنی ازین وجه آورده است.

شمس با زبان تیز خود مخاطب خود را با جملات سؤالی مورد هدف قرار داده است و علت آن را با نماد متنی «چون» در جملات بعدی خود توضیح می‌دهد. «از عالم توحید تو را چه؟ از آنکه او واحد است تو را چه؟ چون تو صد هزار بیشی. هر جزوت به طرفی. هر جزوت به عالمی. تا تو این اجزا را در واحدی او در نبازی و خرج نکنی، تا او تو را از واحدی خود هم‌رنگ کند؛ سرت بماناد و سرت! سجده تو مقبول است. اکنون چنانکه دانی چون مهمان رسد باز می‌گوی تا بی‌نصیب نباشد. اهلاً و سهلاً ما را خود اولیتر.» (همان: ۶۳۹).

در مثال زیر شمس علت فعل مجرم بودن مخاطبان خود را در جملات بعدی بدون هیچ نماد متنی ذکر کرده است. «همه‌تان مجرمید، گفته‌ایت که مولانا را این هست که از دنیا فارغ است، و مولانا شمس‌الدین تبریزی جمع می‌کند. زهی مؤاخذه که هست و زهی حرمان. اگر این کس بحل نکند، از خدا بپرسم او بگوید که گفت یا نگفت؛ بعد از

آن بگوید که بحل می‌کنی یا بگیرم؟ بگویم که تو چون می‌خواهی؟ که خواست من در خواست تو داخل است...» (همان: ۷۹)

در این دو عبارت، نیز رابطه سببی و علی بین جملات برقرار است و نماد متنی «چو و چون» این ارتباط رامشهود می‌سازد. «تا بتوانی در خصم به مهر خوش درنگر، چو به مهر در کسی در روی، او را خوش آید، اگرچه دشمن باشد، زیرا که او را توقع کینه و خشم باشد از تو، چو مهر ببند خوشش آید.» (همان: ۹۵)

«اول با فقیهان نمی‌نشستم، با درویشان می‌نشستم. می‌گفتم آنها از درویشی بیگانه‌اند. چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم ازین درویشان. زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند. اینها می‌لافند که درویشیم، آخر درویشی کو؟» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۴۹)

۳-۳. ارتباط تقابلی یا خلاف انتظار

«این رابطه معنایی هنگامی برقرار می‌شود که محتوای یک جمله خلاف انتظاراتی باشد که جمله ماقبل آن نسبت به موقعیت متکلم و مخاطب به وجود می‌آورد.» (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۵)

«در دل نگذارمت، که افگار شوی در دیده ندارمت، که بس خوار شوی
در جان کنمت جای، نه در دیده و دل تا با نفس باز پسین یار شوی»
(شمس، ۱۳۶۹: ۹۵)

«عقل چیزی فرماید، هوا خلاف آن فرماید، چنان باشد که خواجه گوید ترشی بیار، غلام گوید نی، شیرینی بیار که شیرینی به است. این لایق نیست. باید که بگوید که اول آن بیار که خواجه می‌گوید، شیرینی به حقیقت آن است که خواجه می‌فرماید. خواجه می‌گوید: من فلان جای می‌روم، غلام گوید: الله معک، من نمی‌آیم. چرا نمی‌آیی؟ وقت آمدن بیایم، این ساعت عذری هست. آن لایق نیست، آن خلاقی آموختن است؛ اتفاقی می‌باید آموخت درین ره نه خلاقی. نی، تو مرا خلاقی آموز من تو را اتفاقی، یعنی تو مرا ناز آموز، من تو را نیاز. چنانکه آن فقیه گفت آن چنگی را، که من تو را

یاسین آموزم، تو مرا چنگ آموز.» (همان: ۱۱۷) در این سخنان محتوای خلاف انتظار را نسبت به جمله‌های ماقبل خود را مشاهده می‌نماییم.

در این سخنان نیز محتوای خلاف انتظار را بعد از نماد بیرونی «اما» بیان نموده‌است. «سخن پیش سخندان گفتن بی‌ادبی است، مگر بر طریق عرضه کردن. چنانکه نقد را پیش صراف برند، که آنچه قلب است جدا کن. اما اگر صراف، عاشق و محب گوینده باشد، یا مرید او باشد که پیش او همه زشت او خوب نماید و قلب او سره نماید، او خود عاشق حلاوت گفتن او باشد. جواب آن گفتیم که همه عاشقان چنین نباشند که بد را نیک بینند. عاشقان باشند که هر چیز را چنان بینند که آن چیزست، زیرا که آن را به نور حق می‌بینند، که المؤمنُ یَنظُرُ بِنورالله. ایشان هرگز خود بر عیب عاشق نشوند، چنانکه فرمود: لا احب الافلین.» (همان: ۱۶۱)

«ابویزید به حج چون رفتی، مولع بودی به تنها رفتن، نخواستی که با کسی یار شود. روزی شخصی او را دید که پیش پیش او می‌رفت. در او نظر کرد و در سبک رفتن او، ذوقی او را حاصل شد. با خود متردد شد که عجب با او همراه شوم. شیوه تنها روی را رها کنم، که سخت خوش همراه است. باز می‌گفت: که «الرَفِیقُ الاعلی»؛ با حق باشم رفیق تنها. باز می‌دید که ذوق همراهی آن شخص می‌چربید بر ذوق رفتن به خلوت. در این مناظره مانده بود که کدام اختیار کنم؟ آن شخص رو واپس کرد و گفت: نخست تحقیق کن که منت قبول می‌کنم به همراهی؟ او درین عجب فرو رفت با خود، از ضمیر من چون حکایت کرد؟ آن شخص گام تیز کرد...» (شمس، ۱۳۶۹: ۲۳۰)

«مرا گفتندی به خردگی، چرا دلتنگی؟ مگر جامه‌ات می‌باید یا سیم؟ گفتمی: ای کاشکی این جامه نیز که دارم بستدینی و از من دادیتی؟» (همان: ۲۳۶)

«از همه اسرار الفی بیش برون نیفتاد و باقی هر چه گفتند در شرح آن الف گفتند و آن الف البته فهم نشد.

در وصل بزاده در جدایی مرده

ای در طلب گره گشایی مرده

ای بر سر گنج و زگدایی مرده»

ای بر لب بحر تشنه در خواب شده

(همان: ۲۴۱)

«چندین سخن و نصیحت و وعظ با تو گفتم، اگر در شهر می‌گفتمی، صدهزار مراعات کردند و خلائق مرید من شدند و خلقی غریب کردند و موی بریدند و جان و مال شیرین فدا کردند. خود در تو هیچ اثر نکرد. آن دل چو سنگ نرم نشد.» (همان: ۲۴۲)

«گفت: نماز کردند؟ گفت: آری. گفت: آه. یکی گفت: نماز همه عمرم به تو دهم، آن آه را به من ده. گفت: اکنون مرا نیز می‌شاید. آخر بنگر چه اشارت است! می‌گوید: او دوست است. آن درویش است.» (همان: ۶۴۵) در این عبارات دلنشین، سخن گیرای شمس «نماز همه عمرم به تو دهم، آن آه را به من ده.» سخنی خلاف انتظار و مایه تعجب مخاطبین بیان می‌دارد.

۳-۴. ارتباط زمانی

«این رابطه موقعی بین دو جمله برقرار می‌شود که یک نوع توالی زمانی میان رویدادهای آن دو جمله برقرار باشد.» (لطفی پور ساعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۵) رابطه زمانی یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های متون روایی از قبیل قصه، داستان، اسطوره و حکایت می‌باشد و یکی از مهم‌ترین عوامل تشکیل دهنده طرح می‌باشد. در اکثر حکایت‌های مقالات رابطه زمانی حکم فرماست. اصلی‌ترین عاملی که به حکایت‌ها در تبدیل شدن به متنی روایی کمک می‌کند، عامل و رابطه زمانی می‌باشد. این عامل همه جملاتی را که از لحاظ زمانی در خط سیر یکسانی حرکت می‌کنند، با همدیگر پیوند داده و از مجموع انسجام یافته آنها متنی روایی و زمان‌مند را ایجاد می‌کند. در حکایت زیر عامل زمانی به وضوح دیده می‌شود. نمادهای زمانی که عامل زمانی به وسیله آنان درک می‌شود به صورت پررنگ مشخص شده است:

«صوفی، طالبی، سال‌های بسیار مجاهده می‌کرد و خدمت مشایخ و غیر مشایخ می‌کرد برامیدی؛ هنوز وقت نیامده بود. بعد از آن که پیری درآمد و ناامیدی، روزی به گورستان بیرون رفته بود و از امیدهای خود یاد کرد و بسیار گریست و خشتی زیر سر

نهاد، بخت، در آن خواب کار او تمام گشاده شد و مراد او حاصل شد. برخاست و آن خشت را بر سر و روی می‌نهاد و هر جا که می‌رفت با خود می‌برد؛ از مهمانی، از مسجد، از سقاییه، حمام، تفرج، زیارت، سماع، بازار و مرد لطیف و ضعیف، همه روزه آن خشت زیر بغل کرده، گفتند: چرا این را به گوشه‌ای نمی‌نهی؟ گفت: در گور نیز بالین من این خواهد بود، که من چیزی گم کرده بودم مدت مدید و ناامید شده و باز امیدوار شده و باز نومید شده، هزاران هزار بار. روزی سر برین خشت نهادم، آن چیز را بیافتم.» (شمس، ۱۳۶۹: ۱۵۹) در این حکایت رابطه‌ی زمان را با نمادهای «سال‌های بسیار، روزی، هرجا، مدت مدید» دریافت.

«شیخ بوالحسن خرقانی مرد بزرگ بود و در عهد سلطان محمود رحمه الله و او پادشاه بیدار بود و طالب. حکایت شیخ کردند، به خدمت او بیامد به نیاز. شیخ او را التفات زیادی نکرد. گفت: شما به نظاره سلطان بیرون نیامدیت. گفت: ما به خدمت مشاهدۀ سلطان شرع و سلطان تحقیق بودیم، نرسیدیم بدان. شاه گفت که آخر قول خداست که: «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولی الامر». گفت: ای پادشاه اسلام، ما را چندان لذت «اطيعوا الله» فرو گرفت که خبر نداریم که در عالم رسول هست یا نی، به مرتبۀ سیم کجا رسیم؟ بگریست و دستش لرزان، دست شیخ بگرفت و ببوسید.» (همان: ۷۵۹)

«بقال را به تازی فامی گویند، در مقابله کفشگری بود مردی متمکن، این بقال هر روز خرما خوردی و دانه بر کفشگر زدی، کفشگر جمع می کرد ای دانه خرما را، تا هم سنگ نیشکرده جمع شد دانه‌ها، و آن روز با خود گفت که: و «جزاء سیئه مثلها». با این همه اگر امروز دانه بر من نزنند آن همه را عفو کنم. آن روز باز آن فامی خوردن گرفت، و دانه برو انداختن گرفت. همه بازار را ازین قضیه معلوم، و گفته‌اند همه بازار که اگر این حرکت کند فرو آییم، تا شاه را خبر شدن او را بکشیم. و شاه را خود خبر کرده اند. نیشکرده بکشید، بزدهش بر پیشانی؛ همان بود، دیگر دم نزد. پادشاه وزیر را گفت که بر کفشگر رویم به زیارت، گفت ای شاه اولاً پیش او تکلف اهلاً و سهلاً نیست، فرو آ و بر گوشه دکانش بنشین و اهلاً و سهلاً طمع مدار. و آن بی التفاتی از بهر آن نیست که آنجا

ره نیست و منع است، همه تونیان را پیش او راهست، و در کرم بازست. چون شاه بیامد به زیارت، همان بود که وزیر گفته بود، بجز زیارت امکان نبود. گستاخی دیگر همین کرد که دست بخواست، دست‌بوسی کرد، برنشست و به آن برتابرت بازگشت.» (همان: ۱۱۳).

«در عهد رسول علیه السلام مردی بود مولع بر راست گفتن، صحابه رضی الله عنهم، جهت آنکه رسول را علیه السلام با او عنایت بود، از راستی و راست گویی او می رنجیدند، و او را نمی توانستند چیزی گفتن، الا پر بودند از او. بر خاطرشان گذشتی که اگر رسول علیه السلام در نقاب خاک رود، ما ازو انتقام بکشیم. بعد وفات رسول همچنان راست می گفت؛ برنفتند. گفتند: او را زخمی زنیم، الا از شهر بیرون کنیم. در آن حالت که او را برون می کردند، آن آواز به گوش زنی رسید بر بام بر دوید، و با صحابه جنگ می کرد، که این عزیز بود نزد رسول و مکرم بود، شما از روان رسول شرم ندارید که او را برون می کنید؟ و بانگ می زد و جنگ می کرد. او رو کرد بالا و گفت: ای زن! اگر این وقاحت بی دستوری خصم می کنی بدان که در لعنت خدائی، و اگر به دستوری خصم می کنی، هم تو در لعنت خدائی و هم خصمت. زن گفت: آری یاران مصطفی، کار به گزاف نکنند و آنکه لایق بیرون کردن نیست بیرون کنند. «لَا تَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ». نیکو می کنید، «نَصْرُكُمْ اللَّهُ». او گفت: ایشان نیکو می کنند تو بد مکن.» (همان: ۱۲۲)

نتیجه

همه عواملی که تحت عنوان «انسجام متنی» نام برده شدند، در کنار هم و به طور هم-زمان در متن انسجام به وجود می‌آورند. این عوامل در کنار هم متن را به سوی کلیت و تبدیل شدن به یک کل منسجم سوق می‌دهند. در واقع می‌توان گفت که ابزارهای گوناگون انسجام متنی چون عوامل دستوری، لغوی و پیوندی با کمک همدیگر در متن مقالات، انسجام به وجود آورده است. در انسجام دستوری، توجه به ارجاعات، تا حدودی ابهام موجود در متن را که تحت تأثیر نبود پیش مرجع در ضمایی چون «تو» و ضمیر

«او» بدون پیش مرجع در معنای «فرد»، «شخص» و «انسان» و داشتن پیش زمینه موقعیتی و داستانی نسبت به ضمائر فاقد مرجع را برطرف می‌نماید. عامل حذف به پیوستگی و ارتباط میان جملات متن مقالات کمک کرده و ویژگی نثر مقالات یعنی «ایجاز» را نمایان می‌سازد و در این جا است که حذف نه عامل ابهام بلکه انسجام متن مقالات شده است.

در انسجام لغوی به وجود تکرار نیز به عنوان ویژگی سبکی و زبانی سخنان شمس برمی‌خوریم و به عنوان عامل انسجام لغوی متن آشکار گردیده است. عامل همایش نیز ارتباط بین عناصر زبانی متن مقالات و هم‌آیی و ارتباط بین کلمات یک حوزه معنایی و ایجاد مراعات‌النظیر و تناسب متن را اثبات و انسجام متنی مقالات را بیش از پیش محقق می‌سازد.

در مقالات هر چهار نوع ارتباط پیوندی وجود دارد. شمس در بسیاری از سخنانش برای تفهیم سخنانش از توضیح و تمثیل و مقایسه استفاده کرده است. (ارتباط اضافی) سخنان شمس به عنوان گفتار تعلیمی از یک معلم روشنگر، دارای روابط علی، نتیجه، هدف و شرط می‌باشد. (ارتباط سببی) در سخنان شمس با توجه به گفتاری و خطایی بودن و پذیرش مطلب از سوی مخاطب، «ارتباط تقابلی» یا خلاف انتظار وجود دارد. به گونه‌ای که این خلاف انتظار بیشتر در جهت پذیرش سخن به کار برده شده است تا ردّ سخن. و اما ارتباط پیوندی که بیش از دیگر ارتباطات در متن مقالات به ویژه در حکایت‌های مقالات آشکار می‌باشد، ارتباط زمانی است که به داشتن زمینه موقعیتی و داستانی گفتار کمک می‌نماید. با دقت و توجه به این عوامل انسجام در متن مقالات می‌توان به درک قابل قبول و اقناع مفهوم مورد نظر در کنار پراکندگی‌های موجود در این کتاب ارزشمند دست یافت.

مقالات در حالتی از مکاشفه، خواب، یا شور و سرمستی گفته نشده است تا بتوان عدم ارتباط جملات و پاراگراف‌ها را در آن عوامل جست‌وجو کرد. شمس در مقالات، افراد را به صورت مستقیم و غیر مستقیم مورد خطاب قرار می‌دهد و در نقش یک استاد،

معلم یا ولی، حق را به آنان می‌آموزد و از آنها ایراد می‌گیرد، آنها را نقد می‌کند و مورد اعتراض قرار میدهد.

ابهام مقالات، مربوط به حوزه آفریننده اثر و متن نیست، بررسی انجام شده نشان از وجود انسجام متنی مقالات شمس دارد و ابهام موجود در متن ابهام ذاتی نیست، بلکه تا حدی ابهام عارضی است یعنی به متن در اثر گردآوری مطالب تحمیل شده است.

منابع و مآخذ:

- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۲، **پله پله تا ملاقات خدا**، چاپ چهارم، تهران، علمی.
- سلطان ولد، ۱۳۷۶، **ولدنامه**، تصحیح جلال الدین همایی، چاپ اول، تهران، هما.
- صاحب‌الزمانی، ناصرالدین، ۱۳۸۴، **خط سوم**، چاپ نوزدهم، تهران، آشیانه کتاب.
- فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۶۶، **زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی**، چاپ پنجم، تهران، زوار.
- لطفی پور ساعدی، کاظم، ۱۳۸۵، **درآمدی به اصول و روش ترجمه**، چاپ هفتم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- لطفی پور ساعدی، کاظم، ۱۳۸۵، **درآمدی بر سخن کاوی**، مجله زبانشناسی، سال نهم، شماره اول.
- موحد، محمدعلی، ۱۳۶۹، **مقالات شمس تبریزی**، چاپ اول، تهران، انتشارات خوارزمی.
- مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۷۸، **غزلیات شمس تبریزی**، چاپ دوم، تهران، انتشارات سخن.